

# روز رستاخیز

[نمایشنامه]

بازخوانی رمان محشر صغرا  
نوشته‌ی تادئوش کونویتسکی

فرهاد مهندس‌پور  
محمد چرمشیر

فرهنگ‌نشر نو  
با همکاری نشر آسیم  
تهران-۱۳۹۷

## مجموعه‌ی گستره‌ی خیال

«گستره‌ی خیال» در بر گیرنده‌ی کتاب‌هایی در گستره‌ی تئاتر و سینماست که در نشر نو منتشر می‌شود. این مجموعه از گام‌های گونه‌گونی شکل گرفته که هر گام را کتاب‌هایی متفاوت با هدفی همانند به هم می‌رساند. کتاب‌های «گستره‌ی خیال» با همه‌ی گوناگونی، ویژگی‌هایی همگون دارند؛ نیاز و ضرورت جامعه‌ی هنری و دانشگاهی ما را در بر دارند، به ژرفای آگاهی خوانندگان می‌افزایند، عنوان‌های گزیده‌شده کم‌تر در میان آثار دیگر ناشران ایرانی دیده می‌شود، کیفیت و نگاه علمی و دانشگاهی، مهم‌ترین ویژگی کتاب‌های این مجموعه است، کتاب‌هایی که به فارسی گردانده شده‌اند، بیش‌تر از میان کتاب‌های سده‌ی ۲۱ هستند و از ناشران یا نویسندگان نامی، تأثیر مهمی بر فرهنگ ما و رشد دانش هنری دارند و همگی آن‌ها ویرایش تخصصی شده‌اند. کتابی که می‌خوانید در گام دوم مجموعه می‌گنجد که به نمایش‌نامه‌های نوین و تأثیرگذار می‌پردازد.

## پیش‌گفتار

این جناب تادئوش کونویتسکی یعنی نویسنده‌ی رمان محشر صغریایی که بازخوانی آن را به نام روز رستاخیز با شکل و شمایل نمایش‌نامه می‌خوانید، در مملکت ما طالع بدی داشته و انگار هنوز هم دارد. در جایی مثل این‌جا که با عجز و لابه می‌شود آدمی را راضی به خواندن حتی یک صفحه کتاب کرد، کونویتسکی بختی تیره‌تر داشته از آن که بشود فکرش را کرد؛ چرا که نه خواننده‌ای که نمی‌خواند او را خوانده، نه آن یک مشت و خرده‌ای کتابخوان.

کونویتسکی فیلم‌نامه‌نویس و کارگردان سینماست. رمان‌نویس هم هست؛ و از همه‌ی این‌ها مهم‌تر، زاده‌ی لهستان است. لهستان - صنعتی‌ترین کشور بلوک شرق سابق - زادگاه پاپ‌های بی‌شمار و کشتی‌های غول‌پیکر، در بلوک شرق همان ثقلی را داشت که فرانسه در قرینه‌ی غربی از آن برخوردار بود. اگر به گفته‌ی میلان کوندرا، فرانسه پایتخت فرهنگی این سوی اروپا بود، لهستان نیز در آن سو، مرکز فرهنگی اروپای دیگر بود. مرکز فرهنگی دویپایه‌ای که از یک سو

[یک تخت‌خواب که کسی روی آن خوابیده است. ملحفه‌ای سفید، تمام تن او را پوشانده است. هویرت، ریشارد و زن سرایدار کنار تخت‌خواب هستند.]

زن سرایدار امروز بلورهای نمک را طوری درست می‌کنند که بتوان آن‌ها را شمرد. و کبریت‌ها را طوری می‌سازند که نتوان آن‌ها را آتش زد. و ساعت را آن قدر عقب-جلو می‌کنند که دیگر نتوان فهمید بالاخره ساعت نه، همان نه است یا ده یا هشت یا هیچ کدام. به سرایدار می‌گویند رئیس ساختمان تا نتوان یک روز، لگد به ماتحتش زد. چرا که کشیش و سیاست‌مدار و بقال و قصاب و راننده‌ی تاکسی، همگی می‌گویند باید زندگی را همان‌طور که به ما داده‌اند، دوباره دودستی پس داد. به چه کسی؟ فی‌الواقع مهم نیست؛ مهم فقط پس دادن است. کشیش و سیاست‌مدار و بقال و قصاب و راننده‌ی تاکسی، همگی می‌گویند به جز آنچه مقدر است

ببریم یا ببازیم، چه چیز دیگری را می‌توان برد یا باخت؟ و همگی یک‌صدا می‌گویند فی‌الواقع هیچ‌چیز را. بعد خط ۱۵۵، مسافران خط ۱۹۷ را به مقصد می‌رساند و خط ۱۹۷ تبلیغ صابون بدون کف را آگهی می‌کند. آن وقت سبزی‌فروش خیابان هیجدهم شرقی، قرص ضدحاملگی را با ۸ تا گوجه‌فرنگی کال در زنبیل می‌گذارد. و مأمور مالیات، گاز وصل نشده را قطع می‌کند. و به جای اخبار ورزشی، فیلم زندگی خرس‌های قطبی را نشان می‌دهند. آن وقت کشیش و سیاست‌مدار و بقال و قصاب و رانده‌ی تاکسی، همگی می‌گویند زنده باد! بعد ما همگی هوراکشان پله‌های خانه‌ها را می‌شویم تا این همه گه سگ به کفش‌هامان نچسبد. وای از این جهان که همه‌اش شده است سرسام! ... آمین!

هوبرت آمین!

ریشارد آمین!

[ملحفه را کنار می‌زند و صورت تادئوش دیده می‌شود.]

زن سرایدار نمی‌دونم چرا هر وقت دعا می‌خونم، یه عالمه فکرای اجق‌وجق و زوز می‌کنن تو کلمه؛ بعدم زرتی می‌ریزن تو آب‌گام! ... این چیزا، خیلی هم

بی حکمت نیستن؛ یعنی من این جور خیال می‌کنم. شاید دستوری از او بالان؛ خدا رو می‌گم. یا چه می‌دونم، اون‌ی که حالا بهش می‌گن قانون طبیعت. نمی‌دونم چرا این استالین، این همه زور زد که اسم خدا رو بکنه قانون طبیعت. اون یکی هم آسون‌تر بود، هم این همه دنگ و فنگ نداشت. وقتی اسم خدا همون خدا بود، همه‌چی راحت‌تر بود. اون زمانم دو دوتا می‌شد چهارتا؛ همه‌م قبولش داشتن. حالا هنوزم دو دوتا می‌شه چهارتا ولی یه جور می‌گن که آدم سر در نمی‌آره. پسر من، روزی یه عالمه فکر می‌کنه که عاقبت به معلمش چی بگه؛ بگه مرغ اول بوده یا تخم مرغ. من نمی‌دونم چرا وقتی هر دوش رو راحت می‌شه خورد،... یکی نیست به من بگه، اصلاً به تو چه؟ خدا یا قانون طبیعت، مرغ یا تخم مرغ، به تو چه که باید گه سگ پاک کنی؟! ...عجله کنین آقایون! این روزا فقط باید عجله کرد. بس که همه‌چی در حال قطع شدنه؛ آب، برق، گاز، بند ناف، حتی دست و پا و گردن. خنده‌داره، نه؟ ولی خنده نداره. دیشب کار ۳ تا سگ رو ساختن؛ همین دیشب. بس که ریدمون می‌کردن. این شهر، شهر چیزاییه که خیلی زود، دود می‌شن و هیچی ازشون نمی‌مونه. حالا این چیزا می‌خواد سگ باشه، آدم باشه یا هر چی. خیلی دلم می‌خواد در مورد این

موضوع، یه چیزایی بگم ولی پیش خودم فکر می‌کنم  
به کی؟ ها؟ به اونایی که دود شدن یا اونایی که چه  
می‌دونم، قبلاً بهشون می‌گفتن مردم، حالا می‌گن  
ملت؟ ... بگذریم. حالا فقط باید عجله کرد. زیاد  
این جا رو کثیف نکنین! می‌دونین! حالا جای  
همه‌چی، بهونه‌گیری زیاد شده. بیش‌تر از هر چی‌ام از  
ماشین و سگ و کثیفی/تمیزی بهونه می‌گیرن. خب  
همیشه‌م یه کسایی پیدا می‌شن که نخوان تو سر جات  
باشی! می‌فهمین که؟ کی می‌دونه پشت این دیوارا،  
چه کسایی نشستن و از چه چیزایی به این و اون  
گزارش می‌نویسن! ... گه سگ؛ همه‌جا پر شده از گه  
سگ ... به هر حال، چاره‌ای نیست. به سلامتی!

هوبرت به سلامتی!

ریشارد به سلامتی!

زن سرایدار ریدمون! ... دست کم خیال‌شون راحت‌ه که کسی با  
دوغ مست نمی‌کنه! ... با اجازه‌تون، من به کارای  
مدیریتی‌م برسم ...

(با صدای بلند به‌طرف بیرون.)

برای بار پنجمه که دارم زمین رو می‌شورم.  
(آرام.)

گزارشا! ... اوه، راستی، امروز چندمه؟

هوبرت دهم ژوئن.

ریشارد هفتم فوریه.

زن سرایدار بالاخره کدوم؟ ...خب مهم نیس. هر دوشون رو  
می نویسم. چاره چیه؟ بالاخره باید گزارش داد، کی  
باکی ملاقات کرده دیگه.

[مشغول پاک کردن زمین می شود.]

هوبرت خب، تادئوش! مدت زیادیه که با هم صحبت  
نکردیم... آخرین بار چه سالی بود، ریشارد؟  
ریشارد هزار و نهصد و...  
هوبرت حالا هر چی. مهم اینه که مدت زیادیه! ...راستی  
چرا باهاش حرف نزدیم، ریشارد؟  
ریشارد خب، بس که سر هر کی به کار خودش بنده، هوبرت!  
هوبرت این که خیلی بده! چرا ما نمی خوایم باور کنیم که  
نسلی در حال انقراضیم، ریشارد؟  
ریشارد تادئوش که این رو خیلی خوب می دونه! ...مگه نه  
تادئوش؟ تو که این رو خوب می دونی؟  
هوبرت می دونه و باز سرش به کار خودش بنده؟ ...هان،  
تادئوش؟ تو این رو می دونی و باز سرت به کار  
خودت بنده؟ ...اصلاً انتظار این یکی رو ازت  
نداشتم. تو نویسنده ای پیرمرد! ...چی می گفت  
لرمانتوف؟ ها. «سخن گفتن، ترجمه کردن است از  
زبان فرشتگان به زبان بشری» ...لرمانتوف همین  
رو می گفت دیگه، ریشارد؟